

۱۸۱۷



۱۸۱۷

Sillavunly-II Kütüphaneleri	
Eoset 4:	
Kitap No.	
Kitap No.	1817





\* \* \* **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ** \* \* \*

<p>آن که ایمان داد مثنی خاک را داد از طوفان نجات او نوح را تا سر ای داد قوم عاد را با خلیش نار را کلزار کرد کرد قوم لوط را زیر وزیر پشه کارش کفایت ساخته ناقه را از سنک خارا پر کشید در کف داود آهن موم کرد شد مطیع خاتمش دیو و پری هم زیونس لقمه باحوت داد وان دگر راج در سر می نهاد عالمی را در می ویران کند نیست کس را زهره چون و چرا</p>	<p>حد بی حد آن خدای پاک را آن که در آدم دید او روح را آن که فرمان کرد قهرش باد را آن که لطف خویش اظهار کرد آن خداوندی که هنگام سحر سوی او خصمی که تیر انداخته آن که اعدا را بدر یاد پر کشید چون عنایت قادر و قیوم کرد با سلیمان داد ملک و سروری از تن صابر بکرمان قوت داد بنده را از بر سر می نهاد اوست سلطان هر چه خواهد آن کند هست سلطانی مسلم هر و را</p>
--	--

آن

<p>آن یکی را کعب و نعمت می دهد آن یکی بر تخت با صد عز و ناز آن یکی پوشیده سنجاب و سمور آن یکی بر بستری کمنخا و نخ آن یکی راز رد و صد همیان دهد طرفه العینی جهان بر هم زند آنکه با مرغ هوا ماهی دهد بی پدر فرزند پیدا او کند مرده صد ساله را حی می کند صانعی کز طین سلاطین می کند از زمین خشک رو یاند گیاه هیچ کس در ملک او اتبازنی</p>	<p>دیگری را رنج و محنت می دهد دیگری کرده دهان از فاقه باز دیگری خفته برهنه در تنور دیگری بر خاک خواری بسته بخ دیگری در حسرت نان جان دهد کس نمی یابد که انجاد م زند بند کازا دولت شاهی دهد طفل را در مهد گویا او کند این بجز حق دیگری کی میکند نجم را رجم شیاطین می کند آسمانها را هم او دارد نگاه قول او را سخن نی و سازنی</p>
--	--

\* در نعت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وسلم \*

<p>سید الکوین ختم المرسلین آن که آمد نه فلیک معراج او شد وجودش رحمة للعالمین آن رسول حق که خیر الناس بود آن که شد یارش ابو بکر و عمر آن یکی او را رفیق غار بود صاحبش بودند عثمان و علی آن یکی کان حیاء و حلم بود هر دم از ماصد در و دو صد سلام</p>	<p>آخر آمد بود فخر الاولین انبیا و اولیا محتاج او مسجد او شده همه روی زمین عم پاکش جزوه عباس بود از سر انکشت او شق شد قر و آن دگر لشکر کش ابرار بود بهر آن کشند در عالم ولی و آن دگر باب مدینه علم بود بر رسول و آل و اصحابش تمام</p>
--	---



\* مناقب ائمه دین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین \*

ان امامانی که کردند اجتهاد	رجت حق بر روان جمله باد
بو حنیفه بود امام یا صفا	آن سراج امتان مصطفی
باد فضل حق قرین جان او	شاد باد ارواح شاگردان او
صاحبش بو یوسف قاضی شده	وز محمد ذوالمنن راضی شده
شافعی ادریس و مالک بازفر	یافت زیشان دین احد زیب و فر
ره حشان در صدر جنت شاد باد	قصر دین از علمشان آباد باد

\* در مناجات قاضی الحاجات \*

پادشاهها جرم مارا در کنار	ما کنه کاریم و تو آمرزگار
تو نکو کاری و مایه کرده ایم	جرم بی اندازه بی حد کرده ایم
سالها در فسق و عصیان کشته ایم	آخر از کرده پشیمان کشته ایم
روز و شب اندر معاصی بوده ایم	غافل از یو خذ نواصی بوده ایم
دائم در بند عصیان بوده ایم	هم قرین نفس و شیطان بوده ایم
بی گناه نکند شسته بر ما ساعتی	با حضور دل نکرده طاعتی
بر در آمد بنده بگریخته	آب روی خود به عصیان ریخته
مغفرت دارد امید از لطف تو	زانکه خود فرموده لا تقنطوا
بحر الطاف تو بی پایان بود	تا امید از رحمت شیطان بود
نفس و شیطان زد کریم راه من	رحمت باشد شفاعت خواه من
چشم دارم کنز کنه پاک کنی	پیش از آن که اندر جهان خاکم کنی
اندر آن دم کز بدن جانم بری	از جهان با نور ایمانم بری

\* در نکوهش نفس اماره می گوید \*

عاقل آن باشد که اوشا کر بود	وانگهی بر نفس خود قادر بود
هر که خشم خود فرو خورد ای جوان	باشد او از ستکاران جهان
آن بود ابله ترین مردمان	کز بی نفس و هووی باشد دوان

وانگهی

وانگهی پندار دانا تاریک رای	خواهد آمرزیدنش آخر خدای
گرچه در روشنی بود سخت ای پسر	هم زد رویی نباشد خوبتر
هر که اورا نفس شومش رام شد	از خرد مندان نیکو نام شد
در ریاضت نفس بدر اگوش مال	تا نیندازد ترا اندر وبال
هر که خواهد تا سلامت ماند او	از جمیع خلق رو گرداند او
مردمان را سر بسر در خواب دان	کست پیدار آنکه اورفت از جهنم آن
آنکه رنجاند ترا عذرش پذیر	تا بسای مغفرت بروی مگیر
حق ندارد دوست خلق آزار را	نیست این خصمت یکی دیندار را
از ستم هر کوه دلی راریش کرد	آن جراحت بر وجود خویش کرد
آنکه در بند دل آزاری بود	در عقوبت کارا و زاری بود
ای پسر قصد دل آزاری مکن	از خدای خویش بیراری مکن
خاطر کس را رنجان ای پسر	ورنه خوردی زخم بر جان ای پسر
گر هسی خواهی که کردی معتبر	نام مردم جز بنیکویی مبر
قوت نیکی نداری بد مکن	بر وجود خود ستم بی حد مکن
روز بان از غیبت مردم بیند	تا نبینی دست و پای خود به بند
هر که از غیبت زبانش بسته نیست	انچنان کس از عقوبت رسته نیست

\* در فوائد خاموشی میگوید \*

ای برادر کتوهستی حق طلب	جز بقر مان خدامکشای لب
گر خبر داری ز حی لایعوت	بر دهان خود بنه مهر سکوت
ای پسر پند و نصیحت گوش کن	گر نجاتی بایدت خاموش کن
هر کرا گفتار بسبازش بود	دل درون سینه پیمارش بود
عاقلانرا پیشه خاموشی بود	پیشه جاهل فراموشی بود
خاموشی از کذب و غیبت واجبست	ابلهست آن کوی گفتن را غیبت



ای برادر جز ثنای حق مگو هر که در بند عبارت میشود دل ز پر گفتن ببرد در بدن ای که سعی اندر فصاحت میکند روز باز در دهان محبوس دار هر که او بر عیب خود پیداشود	قول حق را از برای دق مگو هر چه دارد جمله غارت میشود گر چه گفتارش بود در عدن چهره دل را جراحی میکند از خلائق خویش را مأیوس دار روح او را قوتی پیدا شود
---	--

\* در عمل خالص مگوید \*

هر که باشد اهل ایمان ای عزیز از حسد اول تو دل را پاک دار پاک دار از کذب و از غیبت زبان پاک اگر داری عمل را از ریا چون شکر را پاک داری از حرام هر که دارد این صفت باشد شریف هر که باطن از حرامش پاک نیست چون نباشد پاک اعمال از ریا هر که را اندر عمل اخلاص نیست هر که کارش از برای حق بود	پاک دارد چارچیز از چارچیز خویش را بعد از آن مؤمن شمار تا که ایمانت نیفتد در زبان شمع ایمان ترا باشد ضیاء مرد ایمان دار باشی والسلام وارندارد دارد ایمان ضعیف روح او راره سوی افلاک نیست هست بی حاصل چون نقش بویا در جهان از بندگان خاص نیست کار او بیوسته بار و نوق بود
--	--

\* در بیان آنکه پادشاه از زبان دارد \*

چار خصلت ای برادر در جهان پادشاه چون در ملاخندان بود باز صحبت داشتن با هر فقیر باز زبان بسیار از خلوت کند هر کرا فرجه انداری بود	پادشاهها ترا همی دارد زبان بی کماند همیشه نقصان بود پادشاهها ترا همی دارد حقیر خویش را شاه بی حرمت کند میل او سوی کم آزاری بود
--	--

عدل باید پادشاهها ترا و داد گر کند آهنگ ظلمی پادشاه چونکه عادل باشد و فرح آید چون کند سلطان کرم بالشکری	تا ز عدلش عالمی کردند شاد سود نکند مرورا خیل و سپاه باشد اندر مملکت شه رابعا بهر او یازند صد جان و سری
--	---

\* در بیان اخلاق حمیده گوید \*

چار چیز آمد بزرگی را دلیل علم را اعزاز کردن بی حساب هر که دارد دانش و عقل و تمیز ای برادر گر خرد داری تمام هر که باشد ترش روی و تلخ کوی هر که از دشمن نباشد بر حذر در میان دوستان مسرور باش ای پسر تدبیر راهی توشه کن	هر که اودارد بود مرد اصیل خلق را دادن جواب با صواب اهل علم و عقل را دارد عزیز نرم و شیرین کوی با مردم کلام دوستان از وی بگر دانند روی عاقبت بندد از ورنج و ضرر گر خرد داری ز دشمن دور باش پس حدیث این و آن یک گوشه کن
--	--

\* در بیان چارچیز که در خطرست میگوید \*

چار چیزست ای برادر با خطر رغبت دنیا و صحبت با زنان قرب سلطان آتش سوزان بود زهر دارد در درون دنیا چو مار می نماید خوب و زیبا در نظر زهر این مار منقش قاتلست همچو طفلان منکر اندر سرخ و زرد زال دنیا چون عروس آراستست مقل آن مردی که شد زین جفت طاق	تا توانی باش ازینها بر حذر قربت سلطان و الفت با بدان بایدان الفت هلاک جان بود گر چه بینی ظاهرش نقش و نگار لیکن از زهرش بود جازا خطر باشد از وی دور هر کو عاقلست چون زنان مغرور رنگ و بو مگرد هر دوروی شوی یگر خواستست پشت بروی کرد و دادش سه طلاق
---	---



لب به پیش شوی خندان میکند | پس هلاک از زخم دندان میکند

\* در بیان چارچیر که علامت نیک بختی است میگوید \*

شد دلیل نیک بختی چارچیر	هر که این چارش بود باشد عزیز
اصل پاک آمد دلیل نیکبخت	نیست بی اصلی سرای تاج تخت
نیک بختان را بود رأی صواب	آنکه بد را بدست باشد در عذاب
هر که ایمن از عذاب حق بود	نیست مؤمن کافر مطلق بود
عمر دنیا پنج روزی پیش نیست	خافلت آنکس که پیش اندیش نیست
ترك لذات جهان باید گرفت	دامن صاحب دلان باید گرفت
در پی لذات نفسانی مباش	دوستدار عالم فانی مباش
نیست حاصل رنج دنیا بردنت	عاقبت چون می بیاید هر دنت
از ننت جان چون برون خواهد شدن	خاک اندر استخوان خواهد شدن

\* در بیان اسباب عاقبت گوید \*

عاقبت را که بجوی ای عزیز	می توانی یافتن در چارچیر
ایمنی و نعمت اندر خانه دان	تندرستی و فراغت بعد اذان
چونکه با نعمت امانی باشدت	عاقبت رازان نشعانی باشدت
بادل فارغ جو باشی تندرست	دیگر از دنیا نباید هیچ جست
بر میاور تا توانی کام نفس	تا بیفتی ای پسر در دام نفس
زیر پای آور هوای نفس را	کم بدوده بهره های نفس را
نفس و شیطان می برند از ره ترا	تا ایند از بند اندر چه ترا
نفس را مگر کوب دائم خوار دار	تا توانی دورش از مردار دار
نفس بد را هر که سیرش میکنند	در گنه کردن دلیرش میکنند
ز آب و نان تالب شکم را پر مساز	همچو حیوان بهر خود آخور مساز
روز کم خور که چه صائم نیستی	پرنخور آخر بهائم نیستی

ای که

ای که در خوابی همه شب تا بروز	بهر کور خود چراغی بر فروز
خواب و خور جز پیشه انعام نیست	خفتن کار بهره زین انعام نیست
ای پسر بسیار خواهی خفت خیر	گر خبرداری ز خود بی گفت خیر
دل زین دنیا بی دین بستن خطاست	دامن از وی گرفت در چینی رواست
از چه بندی دل بد نیای دنی	چون نه جاویدست در وی بودنی
ظاهر خود را میارا ای فقیر	تا جو بدری با طنت کرد منیر
طالب هر صورت زیبا مباش	در هوای اطللس و دنیا مباش
از هوی بگذر خدا را بنده باش	زنده کی می بایدت در رنده باش
خرقه شمشینه را بردوش کن	شرابی از نا مرادی نوش کن
ای که در بری کشتی شمشینه را	پاک ساز از کبر اول شمشینه را
گر همی خواهی نصیب از آخرت	رویدر کن جامه های فاخرت
بی تکلف باش و آرایش مجوی	ترك راحت گیر و آسایش مجوی
در برت کو کسوت نیکو مباش	زیر پهلو جامه خوابت کو مباش
همچو صوفی در پلاس و صوف باش	با صفت های خدام و صوف باش
مردره را بور یا قالین بود	زانکه خشنش عاقبت بالین بود

\* در صفت درویشی و حب درویشان می گوید \*

گر ترا عقلست با دانش قرین	باش درویش و بدرویشان نشین
همدستی جز بدرویشان مکن	تا توانی غیبت ایشان مکن
حب درویشان کلید جنت است	دشمن ایشان سرای لعنت است
پوشش درویش غیر از دلق نیست	در پی کام و هوای خلق نیست
مرد تا نههد بفرق نفس پای	ره گجا یا بد بدر گاه خدای
هر که او ترك تن آسانی کند	پس خلاف نفس سلطانی کند
مردره در بند قصر و باغ نیست	در دل او غیر درد و داغ نیست



کر تجارت را بری بر آسمان	عاقبت زیر زمین کردی نهان
گر چو رستم شوکت و زورت بود	جای چون بهرامدر کورت بود
گر چو کینسر و بمانی پابدار	آخرت باید شدن در بطن غار
ای پسر از آخرت غافل مباش	بامتاع این جهان خوش دل مباش
در بلیات جهان صبار باش	گاه نعمت شاگرد جبار باش

\* در صفت بد بختی میگوید \*

چار چیز آثار بد بختی بود	جاهلی و کاهلی سختی بود
بی کسی و نا کسی هر چار شد	بخت بد را این همه آثار شد
هر که در بند عبارت میشود	بی شک از اهل خسارت میشود
بر هوای خود قدم هر کونهاد	می تواند کرد بانفسک جهاد
هر که باشد در جهان با خواب و خور	در قیامت نبودش ز آتش گذر
روی کردن از مراد و آرزو	پس بدر گاه خدا آور تو رو
کامرانی سر بنیای کامی کشد	مردره خطدر نگونای کشد
امرونی حق چو داری ای وحید	پس مر و در وایه نفس باید
هر که ترک کامرانی میکنند	بر خلافتش زندگانی میکنند

\* در صفت ریاضت میگوید \*

گر همی خواهی که کردی سر بلند	ای پسر بر خود در راحت نه بند
هر که بر بست او در راحت تمام	باز شد بروی در دار السلام
غیر حق را هر که خواندای سر	گهست در عالم از و کراه تر
ای برادر ترک عز و جاه کن	خویش را شایسته در گاه کن
خوار گردد هر که کرد در جاه جوی	ای برادر قرب این در گاه جوی
عز و جاهت سوی پستی میکشد	مر ترا بر تن پرستی میکشد
نفس در ترک هوای مسکین بود	کو شمال نفس نادان این بود

چون

چون دلت بر یاد حق ایمن بود	نفسك اماره هم ساکن بود
هر که او را تکیه بر صانع بود	در جهان با لقمه قانع بود
اگتفا بر روزی هر روز کن	گر نداری از خدادار یوزه کن

\* در بیان مجاهده نفس گوید \*

نفس توان گشت الاچار چیز	چون بگویم یاد دارش ای عزیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع	نیزه تنهایی و ترک هجوع
هر که در آن بود مرتب این سلاح	نفس او هرگز نمی یابد فلاح
چون تکه دل بی یاد الهت بود	دیو ملعون یار و همراهت بود
اهل دنیا را چو دیو یار آیدش	لقمه ای چرب و شیرین بایدش
هر که او در بند سیم و زر شود	در عقوبت عاقبت مضطر شود
آنکه بهر آخرت کارش بود	از خدا تشریف بسیارش بود
مال دنیا خاکسار آنرا دهند	آخرت پر بهر کارا ترا دهند
هست شیطان ای برادر دشمنت	غل آتش و اهد اندر کردنت
مدبری کور و بد دنیا آورد	بهره کنی از عالم عجبی برد
ای پسر با یاد حق مشغول باش	از خلائق دور هم چون غول باش

\* در بیان صبر در فقر میگوید \*

فقر میدانی چه باشد ای پسر	با تو گویم گزنداری زان خیر
گر چه باشد بی تو در زپردایق	خویش را منعم نماید پیش خلق
گر سینه باشد دم از سیری زند	دوستی بادشمن خود کنی کند
گر چه باشد لاغر و زار و ضعیف	بقت طاعت کم نباشد از حریف
فقر خود را پیش کس پیدا مکن	بخت امر و زرا فردا مکن
مر ترا آنکس که فردا جهان دهد	غم مخور آخر ترا یک نان دهد
تا یکی چون مور باشی آنه کش	گر تو مردی فاقه را مردانه کش



بر تو کل کر بود فیر و زینت	حق دهد مانند مرغان روزیت
از خدا شا کر بود مرد فقیر	کر دهد قوتش اب نان فطیر
خم مشویش تو با کر همچو طاق	تا نکر دی یار با اهل نفاق
مرد را نام و نیک از خلق نیست	نفرتش از جامهای دلق نیست
هر کر ازوق نکو نامی بود	خاص شمارش که او عامی بود
کر ترادل فارغ از زینت بود	کی هوای مرکب و زینت بود
روی دل چون از هوی بر تافتی	بعد از آن میدان که حق را یافتی
هر که او از حرص دنیا دار شد	بی کان از وی خدا بیزار شد
چون شتر مرغی شناس این نفس را	نه کشد بار و نه برد بر هوا
کر بر کویش گوید اشترم	ور نهی بارش بگوید طارم
چون کباز زهر رنگش دلکش است	لیک طعمش تلخ و بویش ناخوش است
نفس را آن به که در زندان کنی	هر چه فرماید خلاف آن کنی
نیست در مانش بجز جوع و عطش	تا که سازی رام اندر طاعتش
چون شتر در ره در آیی و بارکش	بار طاعت بر در جبار کش
چون شتر مرغ آنکه از بارش گریخت	از گلستان حیانتش برک ریخت
بار این دز را بجان باید کشید	ورنه همچو سگ زبان باید کشید
هر که او کردن کشد این بارها	باشد از نفرین پروا نیارها
کرده بار امانت را قبول	از کشیدن پس نیاید شد ملول
روز اول خود فضولی کرده	دآن فضولی از جهول کرده
چنبشی کن ای بسر کاهل مباش	چون بلی کفتی بن تنبل مباش
هر که اندر طاعتش کسلان بود	حاصلش کراهی و خذلان بود
وقت طاعت تیر زو چون باد باش	وز همه کار جهان آزاد باش
مزلت دورست و اربت بس کران	کوششی کن پس نمان از دیگران

راه پر خوفست و دزدان در کین	راهبری بر تا نمانی بر زمین
هر که در ره از کران باران بود	هر دمش از دیده خون باران بود
لاشه داری سبک کن بار خویش	ورنه در ره سخت بینی کار خویش
چبست بارت جیفه دنیای دون	کز پی او کرده خود راز بون
کر چه این جاهست در ده حفتنت	هیچ رحمت نیست بر جان و تننت

\* در بیان ترک زینت گوید \*

سر چه آرای بد ستاری پسر	تا توانی دل بدست آرای پسر
تا نگیری ترک عرومال و جاه	از همه بر سر نیایی چون کلاه
نیست مردی خویشتن آراستن	قصه جان کرده هر که او آراستن
نیست در تن بهتر از تقوی لباس	در تکلف مرد را نبود اساس
هر که او در بند آرایش بود	در جهان فرزنده آرایش بود
عاقبت جز تا مرادی نبودش	بهره از عیش و شادی نبودش
خود ستایی پیشه شیطان بود	هر که خود را کم زدن سلطان بود
کفت شیطان من از آدم بهترم	تا قیامت کشت ملعون لاجرم
از تواضع خاک مردم میشود	نور نار از سر گشتی کم میشود
رانده شد ابلیس از مستکبری	کشت مقبول آدم از مستغفری
شد عزیز آدم چو استغفار کرد	خوار شد شیطان چو استکبار کرد
دانه بست افتد ز بردنش کند	خوشه چون سر بر کشد پشش کند

\* در بیان نشان ابلیهان گوید \*

چار چیز آمد نشان ابلهی	با تو گویم تاییانی آکهی
عیب خود ابله نه بیند در جهان	باشد اندر جستن عیب کسان
نخم نخل اندر دل خود کاشتن	انکه امید سخاوت داشتن
هر که خلق از خلق او خشنود نیست	هیچ قدرش در در معبود نیست



هر که او را پیش بد خوئی بود	کار او پیوسته بد زویی بود
خوی بد برتن بلای جان بود	مرد بدخو نه از انسان بود
بخل شاخی از درخت دوزخست	آن بخیلک از سگان مسخست
روی جنت را بچاپند بخیل	پیشه افتاده اندر پای پیل
باش از بخل بخیلان بر کران	تا نباشی از شمار ابلهان

\* در بیان عاقبت گوید \*

از بلا نارسسته باشی ای عزیز	باز باید داشتن دست از سد حیر
رو تو دست از نفس و دنیا بازدار	تا بلاها را نباشد با تو کار
ور بحرص و آز کردی مبتلا	باتو وی آرد زهر سو صد بلا
آنکه نبوده هیچ نقدش در میان	هر جا باشد بود اندر امان
نفس و دنیا را رها کن ای بسر	باز رستی از بلا و از خطر
ای بساکس کز برای نفس زار	در بلا افتاد و کشت از غم زار
از برای نفس مرغ تا مراد	آمد و در دام صیاد او افتاد
تا دلت آرام یابد ای بسر	بود و نابود جهان یکسان شمر
از عذاب و قهر حق ایمن مباش	از بی آزار هر مؤمن مباش
در بلا یاری نخواه از هیچ کس	زانکه نبود جز خد فریادرس
هر که رنجانیده عذرش نخواه	تا نباشد خصم تو در عرصه گاه
گر غنا خواهد کسی از ذوالمنن	در قناعت می توانش یافتن

\* در بیان علامات عقل و دانش نصیحت گوید \*

هر که عقلست و دانش ای عزیز	دور باید بودنش از چار چیز
کار خود با ناسر انکندر ها	مردمی نکند بجای ناسر را
عقل دزی میل بد کاری مکن	زین چو بگذشتی سیکساری مکن
هر که حیل و دل روشن بود	در زمانه با صلاح تن بود

ناشوی

ناشوی پیش از همه در روز کار	دست بزنان و غنک بکشاده دار
تا تو باشی در زمانه داد گر	زیر دست ترا نکودار ای پسر
هر که در بند خود آمد استوار	پند او را دیگران پسندند کار
هر که او گفتار خود باشد ملول	قول او را دیگران نکند قبول
هر چه باشد در شریعت ناپسند	کرد او هرگز مکرد ای هوشمند
تا صواب کار بلیغ بسر بسر	بامراد خود مکن کار ای پسر

\* در بیان رستگاری گوید \*

هست بی شک رستگاری در سه چیز	باتو کویم یاد گیرش ای عزیز
زان یکی رسیدنست از ذوالجلال	دوم آمد جستن قوت حلال
سیومین رفتن بود بر راه راست	رستگاریست که این خصمت و راست
گر تو اضع پیشه گیری ای جوان	دوست دارندت همه خلق جهان
سر مکن در پیش دنیا دار پست	ور کنی بی شک رود دینت زدست
بهر زر مستای دنیا دار را	تا چه خواهی کرد این مردار را
مرد کا نند اغنیای روز کار	ای بسر بامردگان صحبت مدار
مال وز بی حد بدست آورده گیر	بعد ازان در کور حسرت برده گیر

\* در صفت ذکر الله میگوید \*

باش دائم ای بسر بیاد حق	کر خبرداری ز عدل و داد حق
زنده دار از ذکر و صبح و شام را	در تغافل مگذر آن ایام را
یاد حق آمد غدای روح را	مرهم آمد این دل مجروح را
یاد حق کر مونس جانت بود	کی هوای کاخ و ابوانت بود
کر زمانی غافل از رجای شوی	اندر آن دم همدم شیطان شوی
مؤمنان ذکر خدا بسیار کوی	تا بسابی درد و عالم آبی روی
ذکر را اخلاص می باید نخست	ذکر بی اخلاص کی باشد درست



ذکر باشد بر سه وجهی بی خلاف  
عام را نبود بجز ذکر زبان  
ذکر بی تعظیم گفتن بد هتست  
ذکر خاص الخاص ذکر سر بود  
هست مر هر عضو را ذکر کردی  
باری هر عاجز آمد ذکر دست  
ذکر چشم از خوف حق بگریستن  
استماع قول قرآن ذکر گوش  
اشتیاق حق بود ذکر دلت  
آنکه از جهلست دائم در گناه  
خواندن قرآن بود ذکر لسان  
شکر نعمتهای حق میکنم مدام  
حد خالق بر زبان دارای پسر  
حد حق را بر زبان بسیار دار  
لب مجربان جز بد ذکر کرد کار  
بر همه کس نیک باشد چار چیز  
اول آن باشد که باشی دادگر  
اشکیابی تقرب کردنت  
چار چیز دیگر ای نیکو سرشت  
زان چهار اول حسد کینی بود  
خشم را دیگر فرو نا خوردنت  
ای پسر کم کرد کرد این حاصل  
غل و غش بگذار چون زریاک شو

تاندانی این سخن را از کزافی  
ذکر خاصان باشد از دل بی گمان  
واندر آن یک شرط دیگر حرمتست  
هر که ذا کر نیست او خاصر بود  
هفت اعضا هست ذا کر ای پسر  
ذکر پا خودشان زیارت کردنت  
باز در آلاء او ذکر یستن  
تا توانی روز شب در ذکر گوش  
گوش تا این ذکر کرد حاصلت  
کی حلاوت یابد از ذکر آله  
هر که این نیست هست از مفسدان  
تا کند حق با تو نعمت را مدام  
عمر تا بر باد ندهی سر بسر  
تا شوی از نار حرمان رستگار  
زانکه پاک از همین بودست کار  
با تو گویم یاد گیرش ای عزیز  
هم ز عقل خویش باشی باخبر  
حرمت مردم بجای آوردنت  
هست از جمله خلائق نیک زشت  
زان گذشته عیب خود بینی بود  
خصلت چارم بخیلی کردنت  
از برای آنکه زشتت این فعال  
پیش از آنکه خاک کردی خاک شو

حرص بگذار و قناعت پیشه کن | اخراج مردن یکی اندیشه کن  
با محبان باش دائم هم نشین | تا توانی روی اعدا را مبین

\* در صفت مدبری میگوید \*

چار چیز آمد نشان مدبری  
مدبری باشد با ابله مشورت  
هر که پند دوستان نکند قبول  
هر که از دنیا نکیرد عبرتی  
مشورت هر کس که با ابله کند  
آنکه مال و زر دهد با جاهلان  
رز چو جاهل راهمی آید بکف  
نشود از دوست ابله پند را  
عبرتی گیر از زمانه ای جوان

یاد گیرش کر تو روشن خاطری  
هم بجاهل دادن سیم زرت  
در حقیقت مدبرست ان بوالفضول  
هست از آن مدبر جهان را تفرقی  
دیو ملعونش سبک کره کند  
انچنان کس کی بود آن مقلان  
میکند اسراف می سازد تلف  
از جهالت بکسلد پیوند را  
تا نباشی از شمار مدبران

\* در بیان صفت دانش گوید \*

چار چیز آمد بزرگ و معتبر  
زان یکی خصم است و دیگر آتش است  
چارمین دانش که آراید ترا  
هر که در چشمش عدو باشد جقیبر  
ذره آتش جوشند افر و حته  
علم اگر اندک بود خوارش مدار  
رنج اندک را بکن غمخواره کی  
درد سر را چون نجوید کس علاج  
باش از قول مخالف بر حذر  
آتش اندک توان کشتن با آب

می نماید خرد لیکن در نظر  
پار بیماری کز و دل ناخوش است  
این همه تا خرد نماید ترا  
از بلای او کند روزی نصیر  
بنی از وی عالمی را سوخته  
زانکه دارد علم قدری بشمار  
ورنه بینی مجر در پیما ره کی  
خوف آن باشد که بد کرد مزاج  
پیش از آن پاندر ای ای پسر  
و آبی آن ساعت گیرد التهاب



ای پسر هر کس که دارد چارچیر  
خشم را نکند بشیانی علاج  
بی گمان از کبر خیزد دشمنی  
چون بلوچی در میان پیدا شود  
خشم خود را چون که اند جا هلی  
هر که کشت از کبر بالا کردنش  
کاهلی را هر که سازد پیشه  
خشم خود را کفر و نخورد کسی  
هر که او افتاده و تن پرورست

چار دیگر هم شود موجود نیز  
عاقبت رسوایی آید از لجاج  
حاصل آید خواری از کاهلی تی  
بنده از شرمی اورسوا شود  
جز بشیانیش نبود حاصلی  
دوستان گردند آخر دشمنش  
آید از خواری به پایش تیشه  
عاقبت بندد بشیانی بسی  
نبت آدم کمتر از گاو خورست

\* در بیان صفت ناجنس گوید \*

چارچیر ای خواجه کم دارد بقا  
جور سلطان را بقا کمتر بود  
دیگران مهری که باشد از زنان  
کر چه باشد زن زمانی مهربان  
بارعیت چون کند سلطان ستم  
کرترا از دوستان آید عتاب  
چون بنا جنسان نشیند ادبی  
زاغ چون فارغ ز بوی کل بود  
صحبت ناجنس جان کاهی بود  
چون ترا ناجنس آید در نظر

کوش دارای مؤمن نیکو بقا  
پس عتاب دوستان خوشتر بود  
بی بقا چون صحبت ناجنس دان  
چون کم آید بهره بکشاید زبان  
مرو را باشد بقادر ملک کم  
کم بتا باشد چو خط پر روی آب  
کترک بیند از ایشان همدی  
نفرتش از صحبت بلبل بود  
جله را زین حال آگاهی بود  
ای پسر چون باد از روی درگذر

\* در بیان صفت شکر میگوید \*

چارچیر از چار دیگر شد تمام  
دانش مرد از خرد کبرد کمال

چون شنیدی یادی دارای غلام  
از عمل نیت همی باید جمال

دینت از پوهیز کامل میشود  
هست دانش را کالات از خرد  
چون کمال بنده رادر دین بود  
شکر نعمت را کمالی میدهد  
شکرنا کردن زوال نعمتست  
علم را بی عقل نتوان کار بست  
بی خرد دانش وبالست ای پسر  
هر که علمی دارد و نبود پران  
چارچیرست آنکه بعد از رفتنش  
چون حدیثی رفت نا که بر زبان  
باز چون آری حدیث گفته را  
باز کی گردد چو تیراند اجتی  
هر که بی اندیشه گفتارش بود  
تا نکفتی می توانی گفتنش  
عمر را میدان غنیمت هر نفس  
هیچ کس از خود قضا را رد نکرد  
هر که میخواهد که باشد در امان  
می سر دگر عمر را داری عزیز

نعمت از شکر شامل میشود  
نبت را بی عمل کس نکرد  
پیشه زهد و طاعتش آیین بود  
غافل از کوشمالی میدهد  
بهره شاگرد کمال نعمتست  
پیش بی عقلان نمی باید نشست  
علم مرغ و عقل بالست ای پسر  
از طریق عقل باشد بر کران  
از محالاتست باز آوردنش  
یا که تیری جست بیرون از گمان  
کس نکرد داند قضا را  
همچنین عمری که ضایع ساختی  
بس ندامتهای بسیارش بود  
چون بگفتی کی توان بنهفتنش  
چون رود دیگر نیاید باز بس  
هر که راضی از قضا شد بد نکرد  
مهر می باید نهادن بر دهان  
چون رود پیشش نخواهی دید نیز

\* در بیان صفت خاموشی و سخاوت میگوید \*

حاصل آید چارچیر از چارچیر  
خاموشی را هر که سازد پیشه  
کر سلامت بایدت خاموش باش  
از سخاوت مرد باید سروری

یاد دار این نکته از من ای عزیز  
کرد دایمن نبودش اندیشه  
کشت ایمن هر که نیکی کرد فاش  
شکر نعمت را دهد افزون تری



هر که او شد در سخا سرور شود  
 نعمتش از شکر کله علی تر شود  
 هر که او شد ساکن و خاموش کرد  
 از سلامت کسوتی بردوش کرد  
 هر که خواهی که باشی در امان  
 رو نکوبنی کن تو با خلق جهان  
 هر که عادت شود جود و اکرم  
 در میان خلق کرد محترم  
 هر که کار نیک و یابد میکند  
 آرزو همه میدهد آنکه یا خود میکند  
 ای برادر بنده معبود باش  
 تا توانی با سخا وجود باش  
 باش از بخل بخیلان یا حذر  
 تا نسوزد هر ترا نار سقر  
 \* در بیان اخلاق چندی که چندی دیگر از آن حاصل و ظاهر آید \*

چار چیزی بر دهد از چار چیز  
 نشود این نکته جز اهل تمیز  
 هر که روضه در شود این چار کار  
 بیند آن چار دیگر بی اختیار  
 چون سؤال آورد کرد خوار مرد  
 ماند تنها هر که استخفاف کرد  
 هر که در پایان کاری نکرد  
 عاقبت روزی پشیمانی خورد  
 هر که نکند احتیاط از کارها  
 بد لش آخر نشیند بارها  
 هر که او استیزه با سلطان کند  
 کار خود اسر بسرویران کند  
 هر که کشت از خوی بدنا ساز کار  
 دوستان از وی کند بی شک فرار  
 هر که با سلطان دلیری کرد مرد  
 در هلاک مال و جان تن را سپرد  
 هر که او باغی شود با پادشاه  
 روز او چون تیره شب کرد سیاه  
 هر که او از کبر باشد سر بزرگ  
 از همه تنها بماند همچو کرک

\* در دشمن داشتن و وام کردن می گوید \*

آدمی را چار چیز آرد شکست  
 باتو گویم یاد دار ای حق پرست  
 دشمن بسیار و وام بیشمار  
 جور بی حد و عیال بی قطار  
 وای مسکینی که غرق وام شد  
 هر دمی از غصه خون آشام شد  
 هر که بسیار باشد دشمنش  
 خیره کرد دهد و چشم روشنش

هر که

هر که را اشغال به یارش بود  
 در زمانه زاری کارش بود  
 \* در صفت زنان و صبیان می گوید \*

چار چیز است از خطاهای پسر  
 گوش داریش با تو گویم سر سر  
 اول از ر دن داشتن چشم وفا  
 ساد مدلل را بس خطا باشد خطا  
 کام نفس بد بر آوردن خطا است  
 ز آنکه دشمنی را پیر بردن خطا است  
 ایمنی از بد خطایی دیگر است  
 صحبت صبیان از نینها بد تر است  
 \* در بیان حق والدین و فرض آوردن می گوید \*

چار چیز است از عطا های کریم  
 با تو گویم یاد گیرش ای سلیم  
 حکم قرآن چار چیز است ای جوان  
 چون در آوردی بگوش او را بدان  
 فرض حق اول بجای آوردن است  
 والدین از خویش راضی گردن است  
 حکم دیگر چیست با شیطان جهاد  
 چار موش نیکی بخق نا مراد  
 \* در بیان تراید عمر می گوید \*

می فراید عمر مرد از چار چیز  
 این نصیحت بسنوای جان عزیز  
 اول آوردن بگوش آواز خوش  
 و آنکهی دیدن جمال ماه و ش  
 سیوم آمد ایمنی بر مال و جان  
 میفراید عمر مردم را از آن  
 آنکه کارش بر مراد دل بود  
 در بقا افزونیش حاصل بود  
 \* عمر نقصان عمره می گوید \*

عمر مردم را بکاهد پنج چیز  
 یاد داریش چون تنبیدی ای عزیز  
 شدیکی زان پنج در پیری نیاز  
 بس غریبی و آنکهی رنج دراز  
 هر که او بر مرده اندازد نظر  
 عمر او بی شک بکاهد ای پسر  
 پنجم آمد ترس و بیم از دشمنان  
 عمر را اینها همی دارد زبان  
 هر که او از دشمنان ترسان بود  
 کار او هر لحظه دیگرستان بود  
 از خدا ترس و مترس از دشمنان  
 کز همه دارد خدایت در امان



\* در شئامت دروغ گوی گوید \*

دورباش از پنج خصلت ای پسر	تا نرزد آب رؤیت در نظر
اولا کم گوی با مردم دروغ	زانکه کردی از دروغت بی فروغ
هر که استیزه کند با مهتران	آب روی او بریزد بی گمان
پیش مردم هر گرا نبود ادب	گر بریزد آب رو نبود عجب
از سبکباران مباش ای نیک خوی	کز سبکساری بریزد آب روی
ای پسر با مهتران کمتر ستیز	وز حیاقت آب روی خود میریز
گر بعالم آب رویی بآیدت	دائما خلق نکویی بآیدت
هر که آهنگ سبکساری کند	از روی آب روی بیزاری کند
جز حدیث راست با مردم مگوی	تا نکرده آب رؤیت آب جوی
از خلاف و از خیانت باش دور	تا بود پیوسته بر روی تو نور
گر همی خواهی که گویندت نکوی	ای برادر هیچ کس را بد مگوی
تا نباشی در جهان اندوهکین	از حسد در روزگار کس مبین
در سخاوت کوش اگر داری غنا	تا فزاید آب رؤیت از سخا
برداری و وفادار ای کزین	زانکه آب روی افزایش
هر که او با خلق بخشاید همی	بیش آب روی افزایش

\* در بیان آنکه آب روی از آن زیادتی شود گوید \*

می فزاید آب رو از پنج چیز	با تو گویم بشنوی اهل تمیز
چون بکار خویش حاضر بوده	آب روی خویش را افزوده
از سخاوت آب رو افزون شود	وز پختلی بی خرد مطعون شود
هر که حاضر نیستند در کار خویش	ریزد آب روی از رخسار خویش
هر گرا با خلق بخشاید	آب روی او در افزایش بود
باش دائم بر دبار و ما وفا	تا بر روی خویش بینی ضد صفا

دوستی با بیهنز عین خطاست	ورنداری دشمن او راهم رواست
تا بماند رازت از دشمن نهان	سر خود باد و ستان کمتر رسان
تا نکری پیش مردم شرمساز	آنچه خود ننهاده باشی بر مدار
ای برادر پرده مردم مده	تا ندرد پرده ات شخص دگر
یا هوای دل مکن ز نهان کار	تا نیارد بس پشیمانیت بار
قدر مردم را شناس ای محترم	تا شناسد مردمان قدر تو هم
تا زبانت باشد ای خواجه دراز	دست کوتاه دار و هر جانب ممتاز
هر گرا قدری نباشد در جهان	زنده بشمارش که هست از مردگان
از قناعت هر گرا نبود نشان	کی توانگر سازدش مال جهان
دائما می باش از حق ترسکار	باش نیز از ریحش امید وار
بر عدوی خویش چون یابی ظفر	عفو پیش آور ز جرمش در گذر
با تواضع باش و خو کن با ادب	صحبت بر هیز کاران می طلب
برداری جوی و بی آزار باش	تا که گردد در هز نام تو فاش
همچو تر با قند دانا یان دهر	قاتلند ای خواجه نادان چو زهر
مردم از تریاق می یابند نجات	خود کسی از زهر کی یابد حیات
صبر و علم و حلم تو باغ دلند	حرص و بغض و کینه زهر قاتلند
فکر جمله کارها یان دادنت	در بروی دوستان بکشادنت
گر چه دانا باشی و اهل هنر	خویش را کمتر زهر نادان شمر

\* تنبیهات اخری \*

شد دو خصلت مرد نادان را نشار	صحبت صبیان و رغبت با زنان
ناخوشی در زندگانی ای ولید	مرد را از خوبی بد کرد بدید
آنکه نبود مر و را فعل نکو	مرد می دانش که زنده نبود او
هر که گوید عیب تواند در حضور	می نماید راهت از ظلمت بنور



مر ترا هر کس که باشد رهنمای	شکر او می باید آوردن بجای
مر خرد مندان عالم را شناس	خلق نیک و شرم نیکو تر لباس
حال خود را از دو کس پنهان مدار	از طیب حاذق و از پار غار
تا صواب کار بینی سر بسر	بر مراد خود مکن کارای پسر
تا توانی باز نان صحبت مجوی	راز خود را نیز با ایشان مگوی
آنچه اندر شرع باشد ناپسند	گردد او هرگز مکرد ای هر شمند
هر چه را کرد دست حق بر تو حرام	دور باش از وی که کردی نیک نام
چونکه بکشاید در روزی خدای	دل کشاده دار و تنگی کم نمای
تازه روی و خوش سخن باشی اخی	تا بود نام تو در عالم سخی
پر مخوراندوه مرگ ای بوالهوس	چونکه وقت آید ذکر دپیش و بس
دل زغل و غش همیشه پاکدار	تا توانی کینه در سینه مدار
تکیه کم کن خواجه پر کردار خویش	دل بنه بر رحمت جبار خویش
بهترین چیزها خلق نیکوست	خلق خلیق نیک را دارند دوست
رو فروتن باش دائم ای خلف	کین بود آرایش اهل شرف
آنکه باشد در کف شهوت اسیر	گر چه آزاد است او را بنده کبر
چون گنی دأب حییا ترا ادب	دارشان از خویش دور و کم طلب
گر تو بینی ناکسی را دستمکاه	حاجت خود را از او هرگز نخواه
بر در نا کس قدم هرگز میر	ور بینی هم میرس از وی خبر
تا توانی کار ابله را مساز	کار فرمایش ولی کمتر نواز

\* در بیان احتراز از دشمنان گوید \*

از دو کس پر هیر کن ای هوشیار	تا نبیتی نکبتی در روز کار
اول از دشمن که او استیزه دوست	وانگی از صحبت نادان دوست
خویش را از نزد دشمن دور دار	یار نادان راز خود مهجور دار

ای پسر کم گوی با مردم درشت	ور بگویی با تو کردند بشت
بهترین خلق می دانی کراست	آنکه داد انصاف و انصافی نخواست
چون حدیث خوب گویی با فقیر	به بود زانش که پوشانی حزیر
خشم خوردن پیشه هر سرور است	تلخ باشد وز شکر شیرین تر است
هر که با مردم نسیازد در جهان	زندگانی تلخ دارد بی گمان
آنکه شوخست و ندارد شرم نیز	دان که او ناپاک زادست ای عزیز
از ملامت تا بمنائی در امان	باش دائم همنشین صالحان

\* در بیان صفت خواری میگوید \*

چند خصمت آورد خواری بر وی	با تو گویم گر همی گویی بگویی
اول آن باشد که مانند مکس	مرد نا خوانده شود مهمان کس
هر که مهمان کسی نا خوانده شد	زدمردم خوار و زار و رانده شد
دیگران باشد که نادانی رود	کتخدای خانه مردم شود
کار کردن بر حدیث آن دو مرد	کز بی جهلند دائم در نبرد
هر که بنشیند ز بر صدر صدور	گر رسد خواری بر وی شست دور
نیست جمعی را چو بر قول تو گوش	صد سخن گر باشدت یک زام گوش
حاجت خود را مجوی از دشمنان	ازین بهتر خواری نباشد در جهان
آن فرومایه مراد خود مجوی	تا نباید مر ترا خواری بروی
بازن و کودک مکن بازی هلا	تا نکر دی خوار و زار و مبتلا

\* در صفت یار موافق گوید \*

در جهان شش چیز می آید بنکار	اولا یابی طعام خوشگوار
خوش بود یار موافق در جهان	باز مخدومی که باشد مهربان
هر سخن کان راست گویی و درست	به زدیا ز آنکه در وی نفع تست
آنچه ارزانست عالم در بهاش	عقل کامل دان و رود لشاد باش



دشمن حق را نباید داشت دوست	باز گشت جله چون آخرب دوست
عیب کس با او نمی باید نمود	زانکه نبود هیچ لجمی بی خود
از خدا خواه آنچه خواهی ای پسر	نیست در دست خلائق نفع و ضرر
بند کار نیست ناصر جز آلا	باری از حق خواه و از غیر می خواه
هر که از قهر خدا ترسد بسی	بی گنا از وی بترسد هر کسی
از بدی گفتن زبان را هر که بست	کرد شیطان لعین را زبردست
کس نیاید پنج چیز از پنج کس	یاد گیر از ناصح خود این نفس
نپست اول دوستی اندر ملوک	این سخن باور کن از اهل سلوک
سفله را با مرآت ننگری	هیچ بد خوبی نیاید مهتری
هر که بر مال کسان دارد حسد	بوی رحمت در دماغش کی رسد
آنکه کذاب است و دیگر دروغ	نپست او را در وفاداری فروغ

\* در بیان اهل سعادت گوید \*

هر که راه کار عادت باشدش	در جهان بخت و سعادت باشدش
تا تواند خیر بی منت کند	خویش را مستوجب رحمت کند
دائما گریند او عیب کسان	در ملامت هیچ نکشاید زبان
هر که را بینی پراه ناصواب	سر بر اهش آرتا یابی ثواب
زجت خود را ز مردم دور دار	بار خود بر کس میفکن زینهار

\* در بیان رستگاری گوید \*

گر همی خواهی که باشی رستگار	رخ مگردان ای برادر از سه کار
اولا دیدن بود حکم قضاش	بعد از آن جستن بجان و دل رضاش
چبست سیوم دور بودن از جفا	هر که دارد این بود اهل صفا
هر که دارد دانش و عقل و تمیز	جز برای حق نبخشد هیچ چیز
صدقه کالوده باشد باریا	کی بود آن خیر مقبول خدا

کم

کر عمل خالص نباشد همجوزر	قلب را ناقد نیاید در نظر
تا توانگر باشی اندر روزگار	نفس را از آرزوها دور دار

\* در صفت صدق و امانت و سخاوت گوید \*

چار چیز است از کرامتهای حق	یاد داریش چون زمن گیری سبق
اولا صدق زبانت در سخن	بعد از آن حفظ امانت فهم کن
پس سخا هست از کرامات آله	فضل حق دان کر نظر داری نگاه
تا توانی دور باش از سود خوار	زانکه هست از دشمنان کرد کار
هر که را حق داده باشد این چهار	باشد انکس مؤمن پر هیز کار
پیش مردم هر که رازت کرد فاش	همدم آن ابله باطل مباش
هر که باشد مانع عشر روز کات	وانکه غافل وار به کرد صلوات
بر حذر باش از چنان کس زینهار	تا نباشی در جهان بسیار زار

\* در صفت ترک خشم و قهر گوید \*

در گذار از چار خصلت زینهار	تا نسوزد هر ترا بسیار نار
لذت عمرت اگر باید بد هم	باش دائم بر حذر از خشم و قهر
چون نکرد خلق با خلق تو راست	گر بخوی مردمان سازی رواست
زانچه حاصل نیست دل خرسندار	کوش دل را جانپ این پند دار
ای خلیفه تکیه بر دولت مکن	یاد دار از ناصح خود این سخن
سود نکند کرگری از قضا	هر چه می آید بدان می ده قضا
هر که او با دوستان یک دل بود	جمله مقصود دایش حاصل بود

\* در بیان بی وفای جهان گوید \*

در جهان دانی که گردد معتبر	آنکه او را پاک می باشد نظر
کم کند با کس وفا این روزگار	جور دارد نیتش با مهر کار
آنکه با تو روز غم می بست کار	روز شادی هم بر سرش زینهار



روز نعمت کر تو پردازی بکس | روز محنت باشدت فر یا درس  
چون بیابی دولتی از مستعان | اندران دولت مبرازد و ستان  
مر ترا هر کس که یار غم بود | چون رسد شادی همان همدم بود

\* در صفت معرفت حق میگوید \*

معرفت حاصل کن ای جان پدر | تا بیابی از خدای خود خبر  
هر که اورا معرفت حاصل نشد | هیچ بامقصود خود واصل نشد  
هر که عارف شد خدای خویش را | در فنا بیند بقای خویش را  
هر که او عارف نباشد زنده نیست | قرب حق را لایق و ارزنده نیست  
نفس خود را چون شناسی با خطا | حق تعالی را بدانی با عطا  
عارف آن باشد که باشد حق شناس | هر که عارف نیست نبود جنس ناس  
هست عارف را بدل مهر و وفا | کار عارف حمد باشد با ثنا  
هر که اورا معرفت بخشید خدای | غیر حق را در دل او نیست جای  
زود عارف نیست دنیا را خطر | بلکه بر خود نیستش هرگز نظر  
معرفت فانی شدن در وی بود | هر که فانی نیست عارف کی بود  
عارف از دنیا و عقبی فارغست | ز آنچه باشد غیر مولی فارغست  
هست عارف لقای حق بود | ز آنکه از خود فانی مطلق بود  
با چه ماند این جهان گویم جواب | آنکه بیند آدمی چیزی بخواب  
چون شود پیدار از خواب ای عزیز | حاصلی نبود ز خوابش هیچ چیز  
همچنین چون زنده افتاد و مرد | هیچ چیزی از جهان با خود نبرد  
هر کرا بود دست کردار نکو | در ره عقبی بود همراه او  
این جهان را چون زنی دان خویرو | خویش را آراید اندر چشم شوی  
مرد را می پرورد اندر کار | دیگر و شیوه می نماید بشمار  
چون بیاید شوی حفته ناگهان | بی گمان سازد هلاکش آن زمان

پرتو باد ای عزیز با همت | کر چنین مکاره باشی بر حذر

\* در صفت ورع میگوید \*

در ورع ثابت قدم باش ای پسر | کر همی خواهی که باشی معتبر  
خانه دین گردد آباد از ورع | اینک میگیرد خرابی از طمع  
هر که از علم و ورع کبرد سبق | دور باید بودنش از غیر حق  
ترسکاری از ورع پیدا شود | هر که باشد بی ورع رسوا شود  
با ورع هر کس که خود را کرد راست | جنبش و آرامش از بهر خداست  
آنکه از حق دوستی دارد طمع | در محبت کاذبش دان بی ورع  
چبست تقوی ترک شبهات و حرام | از لباس و از شراب و از طعام  
هر که افزونست اگر باشد حلال | نزد اصحاب ورع باشد وبال  
چون ورع شد یار با علم و عمل | حسن اخلاصت بیاید بی خلل  
ناگهان ای بنده کر کردی گناه | توبه کن در حال و عذران بخواه  
چون گناه نقد آید در وجود | توبه نسبه ندارد هیچ سود  
در انابت کاهلی کردن خطاست | بر امید زندگانی کان هواست

\* در صفت شرف خدمت گوید \*

تا توانی ای پسر خدمت کزین | تا شود اسب مزادت زیر زین  
بنده چون خدمت مر دان کنند | خدمت او کنند کردان کنند  
بهر خدمت هر که بر بندد بیان | باشد از آفات دنیا در امان  
هر که پیش صالحان خدمت کند | ایزدش باد دولت و حرمت کند  
خادمانرا هست در جنت مأب | روز محشر بی حساب و بی کتاب  
خادمان باشند اخوان را شفیع | جای ایشان در جنان باشند رفیع  
کر چه خادم عاصی و مغسد بود | بهتر از صد ممسک و عابد بود  
میدهد هر خادمی را مستعان | اجر و مزد صائمان و قائمان



بهر خدمت هر که بر بند دگر | از درخت معرفت باید هر تر  
هر که خادم شد جنازش میدهند | هم ثواب غازیانش میدهند

\* در اکرام مهمان می گوید \*

ای برادر دار مهمانرا عزیز  
مؤمنی گو داشت مهمانرا نکو  
هر که باشد طبعش از مهمان ملول  
بنده گو خدمت مهمان کند  
هر که مهمان را بروی تازه دید  
از تکلف دور باش ای میزبان  
مهمان هست از عطا های کریم  
خیره برخوان کسی مهمان شود  
هر که مهمانت شود از خاص و عام  
هر که مهمانرا کرامی میکند  
زانچه داری اندک و پیش ای پسر  
نان بده با جانعان بهتر خدا  
ز تن عزیزان که پوشد جامه  
هر که ثوبی بر تن عاری دهد  
گر بر آری حاجت محتاج را  
هر که باشد اوز دولت مختیار  
ای پسر هرگز مخور نان بخیل  
نان نمسک جمله رنجست و عنا  
نخوانندت بخوان کس سرو  
چشم نیکی از خسبش و دون مدار  
تا بیایی عزت از رحمت تو نبرد  
حق کشاید باب رحمت را برو  
از وی آزارد خدا و هم رسول  
خویش را شایسته رجان کند  
از خدا الطاف بی اندازه دید  
تا کرانی نبودت از مهمان  
هر که زو پنهان شود باشد آیم  
چون رسد مهمان ازو پنهان شود  
پیش او می باید آوردن طعام  
کوششی در نیک نامی میکند  
برد باید پیش درویش ای پسر  
تا دهندت در بهشت عدن جا  
حق دهد او را ز رحمت نامه  
در دو عالم ایردش یاری دهد  
بر سر از اقبال یابی تلج را  
خبر و رزد در نهان و آشکار  
کم نشین در عمر برخوان بخیل  
بیشود نان سخنی نور و ضیا  
وز بی ضرر دار چون کر کس سرو  
اسقف او را هم ثوبی استون شمار

کر کنی

کر کنی خبری توان از خود مبین | هر چه بینی نیک بین و بد مبین  
\* در صفت علامت برای احقران گوید \*

سه علامت دانکه در احق بود  
گفتن بسیار عادت باشدش  
ای پسر چون جاهل و احق باش  
هر که او را یاد حق غافل بود  
هیچ از فرمان حق کردن متاب  
باطلی را ای پسر کردن منه  
در قضای آسمانی ده مزن  
دست خود را سوی نامحرم مبار  
تا توانی راز با همدم مگوی  
تا شوی آزاد و مقبل ای عزیز

\* در صفت فاسق گوید \*

هست فاسق راسته خصلت در نهاد  
حرفش آزر دن خلق خداست  
باشد اول دردش حب فساد  
دور دارد خویش را از راه راست

\* در صفت شقی گوید \*

هست ظاهر سه علامت در شقی  
بی طهارت باشد و بیگانه خیر  
باطهارت باش و پاکی پیشه کن  
ای پسر مگر ترا ز اهل علوم  
تا توانی هیچ کس را بد مگو  
معرفت داری گره در زر میند

\* در صفت بخیل گوید \*

میخورد دائم حرام از احق  
هم ز اهل علم باشد در گریز  
وز عذاب کور هم اندیشه کن  
تا نسوزد من ترا نار سموم  
پیش مردم هم ز باب خود مگو  
چون رسد مهمان برویش در میند



سه علامت ظاهر آمد در بخیل اولا از ساثلان ترسان بود چون رسد در ره بخویش و آشنا نبود از نانش کسی را فائده	با تو گویم یاد کیش ای خلیل وز بلای جوع هم لرزان بود بگذرد چون باد و گوید هر جا کم رسد با کس ز خوانش مایده
--	--

\* در بیان حاجت خواستن گوید \*

حاجت خود را مجواز زشت رو مؤمنی را با تو چون افتاد کار حاجت خود را جز از سلطان نخواه از وفات دشمنان شادی مکن	آنکه دارد روی خوب از روی بچو تا توانی حاجت او را بر آر چون بخواهی یافت از دربان نخواه از کسی پیش کسی دادی مکن
--	--

\* در صفت سخت دل میگوید \*

سخت دل راسه علامت یاقم برضعیفان باشدش جور و ستم موعظت هر چند گوئی بیشتر هر که عاری باشدش از حسن و حیا اهل دنیا را بمعنی مرده دان	چون بدیدم روی از روی تافتم هم قناعت نبودش بایدهش و کم در دل سخنش نباشد کارگر از پی حاجت به پیش او میا تا نباشی همنشین مردگان
--	--

\* در صفت قناعت گوید \*

با قناعت ساز دائم ای پسر هر سهر بر خیز و استغفار کن همنشین خویش را غیبت مکن چون شود هر روز در عالم جدید هر گرا ترسی نباشد از خدا تا توانی حاجت مسکین بر آر هست مالت چله در کف عاریت	کز چه هیچ از فقر نبود تلخ تر فرصتی اکنون که داری کار کن غیر شیطان بر کسی لغبت مکن از گناهان توبه می باید کنی حق بترساند زهر چیزی و را تا بر آرد حاجت را کرد کار گر بماند از تو باشد زاریت
---	---

عاریت

عاریت را بازی باید سپرد حاصل از دنیا چه باشد ای امین هر چه دادی در ره حق آن تست هر که با اتدک ز حق راضی شود	هیچ کس دیدی که ز ز با خود ببرد نه کزی کر پاس و یک پاره زمین و آنچه مانده آن بلای جان تست حاجت او را خدا قاضی شود
--	---

هست دنیا پر مثال خانه هست دنیا پر مثال قنطره هر که سازد بر سر بل خانه از خدا نبود غنا چستند روا فقر و درویشی شغای مؤمنست مال و اولادت بمعنی دشمنند	بگذر از روی گرتو خود مردانه بگذر از روی گرتو داری روبره نیست او عاقل بود دیوانه هست مؤمن را غنا رنج و عنا زانکه اند روی صفای مؤمنست کز چه نزدیک تو چشم روشنند
---	--

انما اموالکم را یاد کبر مردم را بود دنیا سود نیست هر گرا از صدق دل صافی بود آنکه در جسد زیادت میشود بدکان حق جو جا را باختند تا بازی در ره او هر چه هست	مال و ملک این چهار را باد کبر هر گراش اندیشه از نابود نیست خرقه و لقمه کافی بود دور آن اهل سعادت میشود اسب همت تا ثریا تا ختند آنچه می باید بجا آید بدست
--	---

\* در فضل سخا گوید \*

در سخا گوش ای برادر در سخا باش پیوسته جوامرد ای انخی در رخ بر دسخی نور و صفایست حق تعالی بر در جنت نوشت سخیا را با جهنم کار نیست پیش اهل بخل تلبیس دان	نایابی از پس شدت رخا زانکه نبود دوزخی هرگز سخی زانکه در جنت قرینش صراط است این که جای سخیا باشد بهشت جای ممسک جز میان نار نیست در جبهش همدم ابله دان
---	---



هیچ ممسک ننکرد روی بهشت	بلکه با او کم رسد بوی بهشت
آنکه میخوانند مر او را سقر	اهل کبر و بخل را باشد مقر
ای پسر در مردی مشهور باش	از بخیلی وز تکبر دور باش
با سخا باش و تواضع پیشه گیر	تا شود روی دلت بدر منیر

\* در بیان افعال شیطانی بود \*

چار خصالت فعل شیطانی بود	داند اینها هر که رحمانی بود
عطسه مردم چون گذشت از یکی	باشان از فعل شیطان بی شکی
خون بینی نیز از شیطان بود	آنکه ظاهر دشمن انسان بود
خامبازه فعل شیطانست و قی	ای پسر این مباحش از مکر وی

\* در صفت منافق کگوید \*

دور باش ای خواجه از اهل نفاق	در جهنم آن منافق را وفاق
سه علامت در منافق ظاهرست	زان سبب مقهور و قهر ظاهرست
وعد های او همه باشد خلاف	قول او نبود بغیر از کذب و لاف
مؤمنان ترا کم اعانت میکنند	هم امانت را خیانت میکنند
نیست در وعده منافق را وفا	زان نباشد در رخس نور و صفای
تا نپنداری منافق را امین	نیست پادان تخمش از روی زمین
از منافق ای پسر پر هیز کن	نیغ را از بهر قتلش تیز کن
با منافق هر که همراه میشود	منزل او در تک جهه میشود

\* در علامت اهل تقوی میگوید \*

سه علامت باشد اندر متقی	کی بود نسبت تقی را با شقی
بر حذر باشند تقی از یار بد	تا نیند از دورا در کار بد
کم رود دیگر در و غش رز بلن	وز طریق کذب باشد بر کران
از حلال پاک کم گیرند کام	تا نپندند اهل تقوی در حرام

\* در بیان شکر نعمها \*

هر که را باشد سه خصالت در سرش	باشد آن کس بی شک از اهل بهشت
شکر در نعمها و صبر انداز بلا	میدهد آینه دل را جلا
هر که مستغفر بودا بدر گناه	حق زبار دوزخش دارد نگاه
هر که ترسد از آله خویشستن	خواهد او عذر گناه خویشتن
معصیت را هر که پی در پی کند	ایزدش از اهل جنت کی کند
ای پسر دائم با سستغفار باش	وز بدان و مفیدان بیزار باش

\* در قضیلت صدقه می گوید \*

کر کنی چیزی بدست خویش کن	حیر خود را وقف هر درویش کن
یک دروم کار بدهست خود دهند	به بود آن کز پی اوصد دهند
کر بخشی خود یکی خرمای تو	بهر از بعد تو صد مثقال زر
هر که بخشیدی مکن بالور جوع	کز با اقتدر از دست جوع
این بدان ماند که شخصی قی کند	باز میل خوردن او کی کند
با پسر کر چیز کی بخشند پدر	می سرزد کر باز کرد از پسر
ای پسر با مال و زر شانی مجوی	تا آنچه کس داداده دیگر مکوی
شادی دنیا سهر اشرف عم بود	سور او را در عقب ماتم بود
امر لا تفرح ز قرآن گوش دار	جای شادی نیست دنیا هوش دار
شاه خاندان اندارد دوست حق	این سخن دارم ز استادان سبق
کر فرج دادی ز فضل حق رواست	لیک از دنیا فرج کردن خطاست

\* در بیان نصایح میگوید \*

ای پسر با محنت و غم خوی کن	روی در اجانب دلجوی کن
حزن و اندوهست قوت بندگان	غم شود یار فرح جویندگان
هر گز نبود بدل اندیشه	عاقبت بر پای بند نیشه



از چه موجودی بیندیش ای پسر  
 کرد ایرد مرترا از نیست هست  
 تا تو باشی بنده معبود باش  
 مگذران در خواب و خور ایام را  
 خواب کم کن اول روز ای پسر  
 آخر روزت نکون بود منام  
 اهل حکمت را نمی آید صواب  
 ای پسر هرگز مرو تنها سفر  
 دست را در رخ زدن شو مست شوم  
 شب در آینه نظر کردن خطاست  
 خانه کرتنها و تار بکت بود  
 دست را کم زن تودر زیر زنج  
 چار پارا چون به پتی در قطار  
 تا فزاید قدر و جاهت را خدا  
 تا شود عمرت زیادت در جهان  
 تا نکاهد آب روید روز کار  
 هر که رود در فسق و در عصیان کند  
 کم شود روزی ز گفتار دروغ  
 فاقه آرد خواب بسیار ای پسر  
 هر که در شب خواب عریان میکند  
 بول برپا هم فقیری آورد  
 در جنابت بد بود خوردن طعام  
 ریزه نازا میفکن زیر پای

هر کسی دارد غم خویش ای پسر  
 ز برای آنکه باشی حق پرست  
 با حیا و با سنجاق و جود باش  
 زنده مدار از ذکر صبح و شام را  
 نفس را خوردن میاموزای پسر  
 بدشتر از شام خواب آمد حرام  
 در میان آفتاب و سایه خواب  
 باشدت تنها سفر عین خطر  
 استماع علم کن ز اهل علوم  
 روزا اگر بینی تودوی خود رواست  
 مونسی باید که نزد بکت بود  
 نزد اهل حال سرد آمد جویج  
 در میان شان نیایی زینهار  
 روز شب می باش دائم در دعا  
 رونکوبی کن نکوبی در نهان  
 معصبت کم کن بعالم زینهار  
 ایرد اندر رزق او نقصان کند  
 در سخن کذاب را نبود فروغ  
 خواب کم کن باش بیدار ای پسر  
 از نصیب خویش نقصان میکند  
 انده بسیار پیری آورد  
 ناپسندست این بیزد خاص و عام  
 کره می خواهی تو نعمت از خدای

شب مرزن چاروب هر که خانه در  
 کر بخوانی بابت و مامت را بنام  
 گز بهر جوی گنی دندان حلال  
 دست را هرگز بخاک و گل مشوی  
 ای پسر بر آستان کمتر نشین  
 بکبه کم کن نیز بر پهلوی در  
 در خلاجه کر طهارت میکنی  
 جامه را در تن نشاید دوختن  
 کرید امن پاک سازی روی خویش  
 دیر رو بارار و بیرون آی زود  
 نیک نبود کر کشی از دم چراغ  
 کم زن اندر ریش شانه مشترک  
 از کدایان پارهای نان مخر  
 دور کن از خانه تار عنکبوت  
 خرج را بیرون راندازه مکن  
 دست رس کر باشدت تنگی مکن

حاک زوبه هم منه در زیر در  
 نعمت حق بر تو میگردد حرام  
 بی توا کردی وافتی در زوال  
 از برای دست شستن آب جوی  
 کم شود روزی ز کر دار چنین  
 باش دائم از چنین خصلت بدار  
 وقت خود را دانکه غارت میکنی  
 باید از مردان ادب آموختن  
 روزیبت کم کرددای درویش پیش  
 از بکه رفتن نیایی هیچ سود  
 ره مده دود چراغ اندر دماغ  
 آنکه خاص آن تو باشد خوشترک  
 ز آنکه می آرد فقیری ای پسر  
 باشد اندر مانندش نقصان قوت  
 ریش خشک خویش را تازه مکن  
 چون تور هواری بره لنگی مکن

\* در بیان فواید صبر گوید \*

تا شوی در روز کار از صابران  
 کر ترش سازی تور و اندر بلا  
 بی شکایت صبر تو باشد جلیل  
 در بلا وقتی که اصابر نیستی  
 کر نیاشد فقر از در و بیشتت  
 کر همه جنبش بفرمان باشدت

رو مکن از دیدن سختی کران  
 خویش را از صابران مشمر هلا  
 با کسی کم کن شکایت از جلیل  
 نزد اهل صدق شا کر نیستی  
 کی باهل فقر باشد خویشت  
 حرمت از خدمت فراوان باشدت



بنده از خدمت بعقبی میرسد  
حرمت در خدمت آرام دلست  
گر نگردی ای پسر کردخلاف  
گر همی داری فرح را انتظار

بلکه از حرمت بمولی میرسد  
هر که خدمت کرد مردم قیامت  
آنکهی ز پید ترا در صبر لاف  
در بلا نبود بصیرت هیچ کار

\* در بیان تجرید و تفرید میگوید \*

گر صفای بایدت تجرید شو  
ترک دعوی هست تجرید ای پسر  
اصل تجریدت وداع شهوتست  
گردهی یکبار شهوت را طلاق  
گر تو بریدی ز موجودات امید  
اعتمادت چون همه بر حق بود  
ترک دنیا کن برای آخرت  
گر بیابی از سعادت این مقام  
گر ز عقبی دست شویی بهر حق  
رو مجرد کرد و دائم فرد باش  
کرد کبر و عجب و خود را بی مکرد  
هر که کرد کوره آنکشت کشت  
انکه با عطا رمی کردد قریب  
همنشین صالحان باش ای پسر  
جانب ظالم مکن میل ای عزیز  
روز اهل ظلم بگریز ای فقیر  
صحبت ظالم بساز آتش است  
از حضور صالحان صالح شوی

گر خورد داری ز اهل دید شو  
فهم کن معنی تفرید ای پسر  
بلکه کلی انقطاع لذتست  
آن زمان کردی تو در تفرید طاق  
انکه از تفرید کردی مستفید  
آن دهت تفرید جان مطلق بود  
وز بدن برکش لباس فاخرت  
صاحب تجرید باشی و اسلام  
انکه از تفرید نگوی بدت سبق  
تا پیر فرقی نشینی کرد باش  
قدر خود بنساز هر جایی نکرد  
جامه از دوش بپاه وزشت کشت  
او همی باید زبوی خوش نصیب  
دور باش از رند و قلاش ای پسر  
ورکتی کردی از آن خیل ای عزیز  
تا نسوزی ز آتش تیز ای فقیر  
زا که خاق آزار و تند و سرکش است  
ور نشینی باید از طالح شوی

هر که

هر که نوبت صالحان همدم شود  
ای پسر مگذار راه شرع را  
از شریعت گزینی بیرون قدم  
هر که در راه ضلالت می رود  
حق طلب وز کار باطل دور باش  
هر که نکز بند صراط مستقیم  
در دشتیطان مزن کام ای اخی  
هر که در راه حقیقت سالکست  
بر خلاف نفس کن کار ای پسر  
بر مراد نفس رفتن ابله هست  
کار نفس بد همه شور و شر است  
رو خلاف نفس بگریز ای پسر  
حلق نفس آزار زو باید برید  
نفس پرور خود مستمان کی بود  
نیست حق بین هر که او خود بین بود  
یت شکن ز نار بکشا از میان  
نفس را که باز داری از هوا  
جای آنکس کی کند حق در بهشت  
هر که کردد با هوای نفس با آرز  
انکه نفس خویش را مقهور کرد  
چون به تیر صبر شد نفسنت قلیل  
جام می رانی پسر بالب میار  
دن میکش آن آب آتش رنگ را

در حریم خاص حق محرم شود  
اصل یابی کر بگیری فرع را  
در ضلالت افتی و رنج و الم  
ز جهالت در باطلت می رود  
در سخا و مردمی مشهور باش  
در عذاب آخرت مانند مقیم  
تا نگردی خوار و بدنام ای اخی  
روز و شب خائف ز قهر مالکست  
تا بیفتی خوار در نار ای پسر  
نفس را تابع شدن از کمر هست  
جنگ با نفسک جهاد اکبر است  
هیچ طاعتی به نشد زین ای پسر  
تا توانی چهره اسلام دید  
همره او نور ایمان کی بود  
همره او نور مولی کی شود  
تا شوی از جهالت استلامیان  
دین و دنیا حاجت کردد روا  
که هوای نفس سرکش را بهشت  
سازدش ابایس در پستی مها آرز  
دیورا از صحبت خود دور کرد  
تا نبود هیچ شیطان را سبیل  
از خدای خویش آخر شرم دار  
ترس از آن آتش که سوزد سنگ را



هر چه را حق گفت از وی دور باش	گر شدی نزدیک از او مهجور باش
گر تو آبروی خواهی ای پسر	دور باشی از مناهی ای پسر
هر که میکرد میکرد منکران	از عذاب حق بگما یا بد امان
تا دلت یابد بقرب حق محل	جهد کن تا در کشتی پای از وحل
تا در آن حضرت دلت یابد مقام	میل دل رار و نکه دار از حرام
گر مقامی بابت خدمت کزین	تا محل یابی بخدمت شو قرین
سر بی خدمت نمی یابد مقام	هست بی خدمت محل انتقام

**\* در بیان رعایت مهمان میگوید \***

ای برادر مهمان را نیک دار	هست مهمان از عطای کرد کار
مهمان روزی بخودی آورد	پس گناه میزبان را می برد
ای برادر دار مهمان را عزیز	گر مرآت داری و عقل و تمیز
مهمان را ای پسر اعزاز کن	گر بود کاف پرورد باز کن

**\* در بیان فضیلت صدقه میگوید \***

صدقه می ده در نهان و آشکار	تا امان یابی ز قهر کرد کار
هر که او را خیر عادت میشود	بی گمان عرش زیادت میشود
انکه نیکی میکنند در حق ناس	بهترین مردمان او را شناس
و انکه از وی هست مردم را ضرر	در میان خلق نبود زویر
ترس ای دیندار از جبار خویش	شرم دار از عقل ناهموار خویش
دین ندارد هر که نبود ترسکار	نیست عقل آنرا که باشد نابکار
باورع باش ای پسر کز مؤمنی	کافری از مکر حق کر ایمنی
هر گرا نبود و ریح ایمان نیست	هر گرا ایمان نشد احسان نیست
توبه نبود هر گرا توفیق نیست	حق نه بیند هر گرا تحقیق نیست
بی عمل دان هر که او را علم نیست	نیست صادق هر که او را حلم نیست

**\* در بیان کرامتهای حق عزوجل \***

چار چیز است از کرامتهای حق	مقبولت آن کس که کبر دین سبق
اول آن باشد که باشد راست کوی	با سخای نفس باشد تازه روی
بعد از آن حفظ امانت باشدش	هم نظر پاک از خیانت باشدش
هر که را حق داده باشد این چهار	باشد آن کس مؤمن پرهنر کار

**\* در بیان انکه دوستی را نساید \***

دوست گر باشد زیانکار ای پسر	رو طمع زان دوست بردار ای پسر
هر که میگوید بدیهای تو فاش	دوست شمار و بدو همدم باش
دوستی هرگز مکن با باده خور	از چنان کس خویشان را دوردار
منعمی گویند منع ز کات	دور از وی باش ناداری حیات
دور از آن باری که خواهد از تو سود	گر سر خود در قدمهای تو سود
ای پسر از سود خوراند دور باش	خصم ایشان شد خدای نور باش
انکه از مردم همی گیرد ربا	زینهار او را نکونی مر حبا
بر سر بالین بیمار آن کند	زانکه هست این سنت خیر البشر
با تونی تشنه را سیراب کن	در مجلس خدمت اصحاب کن
حاطر اقسام را در باب نیر	تا ترا پوسته دارد حق عزیز
چون شود کریان یتیم نا کهان	عرش حق در جنبش آمد آن زمان
چون یتیمی را کسی گریان کند	مالک اندر آتشش بریان کند
انکه خندانند یتیم خسته را	باز یابد جنت در بسته را
هر که اسرار کند فاش ای پسر	از چنان کس دوری باش ای پسر
در جوانی دار برانرا عزیز	تا عزیز دیگران باشی تو نیر
رضه آن کر بخشایی روز است	کین ز سیرت های خوب و با است



بر سر سیری مخور هرگز طعام	تا میرد در بخت دل ای غلام
علت مردم ز پر خوری بود	خوردن پر تخم بیماری بود
راحتی نبود حسود شوم را	کاذب بد بخت را نبود وفا
توبه بد خو کجا محکم بود	مر بخیلان را مر و ت کم بود
مر منافق را تو دشمن دار باش	از وی و از فعل او بیزار باش
تا شود دین تو صافی چون زلال	باش دائم طالب قوت حلال
وانکه باشد در پی قوت حرام	در تن او دل همی میرد تمام

\* در بیان صله رحم گوید \*

رو بپرسیدن بر خویشان خویش	تا که گردد مدت عمر تو پیش
هر که گرداند ز خویشاوند رو	بی گمان نقصان پذیرد عمر او
هر که او ترک اقرار میکند	جسم خود قوت عقارب میکند
گرچه خویشان تو باشد از بدان	بد تر از قطع رحم کاری مدان
هر که او از خویش خود بیکانه شد	نامش از روی بدی افسانه شد

\* در بیان مردی و قوت گوید \*

چبست مردی ای پسر نیکو بدان	اولا تر رسیدن از حق در نهان
عذر خواهد مرد پیش از معصیت	باشدش طاعات پیش از معصیت
انکه کار نیک مردان میکند	باضعیغان لطف و احسان میکند
هر که او باشد ز مردان خدا	باشد اندر تنک دستی از سخا
ای پسر در صحبت مردان در آی	تا نظر هایابی از فضل خدای
هر که از مردان حق دارد نشان	نگذراند عیب دشمن بر زبان
خود نخواهد مرد خصما ترا هلاک	وز غم مردم شود اندو هلاک
می نجوید مر دانصاف از کسی	گر رسد جور و جفا با او بسی
هر که با اندر ره مردان نهاد	کی رود هرگز بد نبال مراد

ای بسر ترك مراد خویش گیر | او نکهتی راه سلامت پیش گیر

\* در بیان فقر گوید \*

فقر می دانی چه باشد ای پسر	با تو گویم کرداری زان خبر
گرچه باشد بی نوادر زبرد باق	خویش را منع نمای پیش خلق
گر سینه باشد دم سیری زند	دوستی با دشمنان خود کند
گرچه باشد لاغر و زار و ضعیف	وقت طاعت کم نیاشد از حریف
چون دل پردازد و دست تهی	در ترازوی نماید فریبی
ای پسر خود را بدرویشان سپار	تا نکهد ارت بود پرورد کار
با فقیران هر که همدم میشود	در سرای خلد محرم میشود

\* در بیان انبیا از غفلت گوید \*

از خدای خویشان غافل مباش	غافلانه در ره باطل مباش
جانگریه است این جهان در روی خند	چشم عبرت بر کشا و لب به بند
همچو مور از حرص هر سوی مرو	بند ناصح را بکوش جان شنو
ای بسر کودک نه بازی مکن	کار با شیطان با نبازی مکن
نفس بد را در کنه یاری مده	عمر برباد از تبیه کاری مده
هر یکجا تهمت بود آنجا مرو	راه حق را همچو ناپینا مرو
دشمنی داری از و ایمن مباش	زیر سقف بی ستون ساکتی مباش
در ره فسق و هوی مرکب متاز	خویشتر را سخره شیطان مساز
چون سفر در پیش داری زاد گیر	عمر خود را هم سراسر باد گیر
ای پسر اندیشه از اغلال کن	نفس بد را با لکد پا مال کن
از عذاب حق یکی اندیشه کن	تا نسوزی ساز کاری پیشه کن
جمله را چون هست بر دوزخ گذر	جای شادی نیست با چندین خطر
آتشی در پیش داری ای فقیر	هیچ خوفت نیست از نار سعیر



عقبه در راه است و بارت بس کران  
 داری اندر پیش روز رستخیز  
 ای پسر راه شریعت پیش گیر  
 ای برادر باش با فرمان حق  
 کردن از حکم خدای خود متاب  
 تا بیای در بهشت عدن جای  
 تا دهندت جای در دارالسلام  
 ساز اگر داری درون خسته را  
 هر که آرد این نصیحتها بجای  
 ورنیارد این وصیت را بجای  
 یا الهی رحم کن بر ما همه  
 عاجزیم و چرمها کرده بسی  
 که بخوانی و برانی بنده ایم  
 رحمت حق باد بر روح کسی | کین نصائح را بخواند اوستی

اتمام یافت طبع این منظومه پند نصاب \* با معرفت  
 فقیر شیخ زاده السید محمد اسعد \*  
 در اواخر ربیع الاول سال هزار  
 و دو بیست و پنج و یک